

شاه نعمت‌الله ولی در سرزمین ابن عربی^۱

دکتر حاج نورعلی تابنده

بسم الله الرحمن الرحيم

با عرض سلام به همه حضار مجلس و به همه برگزارکنندگان این سمپوزیوم و علاقه‌مندان مکتب شاه نعمت‌الله ولی و ابن عربی و به همه کسانی که به عارفان اسلامی علاقه‌مندند و درباره آنان تحقیق می‌کنند. سخن را آغاز می‌کنیم با تقدیر از برگزارکنندگان این سمپوزیوم، از دوستان شاه نعمت‌الله ولی و دوستان ابن عربی که پیشگامان برگزاری این همایش هستند و از اساتید اسپانیایی و اساتید سایر ملل و دیگر دوستانی که همکاری کرده‌اند و به خصوص از آقای دکتر سید مصطفی آزمایش که خدمات عرفانی و فرهنگی ایشان و شخصیت‌شان در واقع بر شرق‌شناسان و دوستان شاه نعمت‌الله ولی روشن است.

۱. متن پیام به سومین سمپوزیوم شاه نعمت‌الله ولی که در دوم و سوم آذر (۲۲ و ۲۳ نوامبر) در دانشگاه سویل (اشبیلیه) اسپانیا برگزار شد.

خوشبختانه سومین سمپوزیوم شاه نعمت‌الله ولی در شهر سویل، یا به اصطلاح قدما شهر اشبیلیه، یعنی موطن شیخ اکبر ابن عربی برگزار می‌شود. گرچه بُعد زمان و مکان، ابن عربی و شاه نعمت‌الله را از هم جدا کرده ولی دل‌های آنها با هم یکی بوده و با وجود مختصر تفاوت‌هایی که در عقایدشان هست ولی این دو عارف بزرگ مسلمان در واقع مثل دو دوست معنوی هستند.

برگزاری این کنگره در شهر سویل مسائلی را به خاطر انسان می‌آورد که قصد دارم بعضی از آنها را مطرح سازم. البته این توجه و یادآوری از ناحیه خاصان است و الا سایر طبقات که شهر سویل را شناخته‌اند توجه و خاطره آنها از این شهر، مثلاً به واسطه نمایش نامه آرایشگر شهر سویل نوشته روسینی است. ولی خوشبختانه کنگره شاه نعمت‌الله و دوست ایشان ابن عربی موجب می‌شود و خواهد شد که شهر سویل از جنبه نظری و تعالیم بزرگانی مثل ابن عربی نیز بیشتر مطرح باشد.

مهم‌ترین مسائلی که ممکن است به جهات مختلف از برگزاری این همایش به خاطر انسان خطور کند، اولاً این است که عرفان چیست و چه نسبتی با تصوف دارد؟ آیا این دو از هم جداست، دو مکتب است یا یک مکتب؟ اصول آن چیست؟

مسأله دوم این است که عرفان و تصوف اول بار چگونه پیدا شد و سایرین چگونه از این تأثیر گرفتند؟ آیا عرفان و تصوفی که شاه نعمت‌الله و ابن عربی داشتند، ابتکار خود آنان و مکتب آنان بود یا به جهاتی در این موضوع، مکاتب و ادیان دیگر نیز نقش داشتند؟

مسأله سوم، مسأله تفاوت عرفان ادیان است. می‌توان گفت که عرفان در همه جا به یک دین متصل است به طوری که می‌گویند عرفان یهود، عرفان

مسیحیت و عرفان اسلامی. آیا این عرفان‌های مختلف حقیقتاً یکی است؟ درحالی که می‌بینیم مثلاً در عرفان یهودی که برخاسته از دین یهود است به مسائل دنیوی بیشتر اهمیت می‌دهند ولی در عرفان اسلامی به پیروی از پیامبر اسلام می‌گویند: الدنیا مزرعة الآخرة یا می‌فرمایند: الدنیا سجن المؤمن و جنة الكافر.

مسئله چهارم اینکه در تصوف و عرفان اسلامی به لغت و نام "سلسله" بسیار برمی‌خوریم. منظور از سلسله چیست؟ وضعیت این سلسله‌های مختلف چگونه است؟ و مسئله پنجم که بسیار مورد بحث و رد و قبول قرار گرفته است، مسئله وحدت وجود است که بنا به نظر مستشرقان و عرفان‌شناسان، مبتکر آن ابن عربی بوده است؛ منظور از وحدت وجود چیست؟

مسئله ششم، مسئله تفاوت سبک‌ها و مسلک‌های عرفانی است که موجب بروز بعضی اشتباهات شده است. مسئله آخر هم که موضوع اصلی این سمینار است، مسئله هنر و زیبایی است و نظری که بزرگان تصوف به آن داشته‌اند. در اینجا سعی می‌کنم به طور خلاصه درباره این مسائل بحث کنم.

مسئله اول عرفان بود. به طور کلی درک حقیقت وجود، مورد علاقه و بررسی همه انسانها از اول بوده است. چون تفاوتی که انسان در سلسله تکامل با سایر موجودات دارد این است که انسان خصوصیت خاصی دارد که حتی به خودش هم می‌تواند فکر کند و دارای فکر پایان‌بین است و این فکر از اول خلقت بشر موجود بوده است. به قول مولوی علیه الرحمه:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر، ننمایی وطنم

بشر در این تفکر و در این جستجویی که از اول داشته، متوجه این نکته شده است که هویتی در او وجود دارد که از ابتدای کودکی همراه او بوده و به تدریج هم

که تکامل پیدا می‌کند، این انسان همانی است که از اوّل بوده، یعنی شخصی که به سنّ ۶۰ - ۷۰ سال رسیده است خودش می‌داند که او همان کسی است که در فلان تاریخ از مادر متولد شده و بزرگ شده و همهٔ خاطراتی که در ذهنش هست متعلق به خود اوست. حقیقتی در تمام این مدّت با او بوده است که با تغییرات جسمی و تغییرات ظاهری وی تغییر نکرده بلکه لباس‌های مختلف پوشیده است. جستجوی این حقیقت، انسان را به افکار عرفانی و جستجوی حقیقت مطلق متوجّه ساخته است. این همان حقیقتی است که مذهبیتون به آن خدا می‌گویند و حتّی طبیعتون - یعنی آنهایی که به خدا هم معتقد نیستند - به دنبال کشف آن حقیقت هستند و همه به اندازه‌ای که دنبال این حقیقت هستند و به آن شناخت پیدا می‌کنند، واجد عرفان می‌شوند. مانند کسی که از راه دور در صحرای بی‌آب و علفی که هیچ علامتی ندارد سیاهی سایه‌ای را می‌بیند و رو به سمت آن می‌رود که حقیقتش را بفهمد که چیست. به هر اندازه که به سمت آن راه برود و طیّ طریق کند، آشنایی او با آن حقیقت و اینکه چیست، بیشتر خواهد شد. به این شناخت از حقیقت آن سیاهی، عرفان گفته می‌شود. و به این راه رفتن به سوی حقیقت به قصد شناخت آن در اسلام، تصوّف می‌گویند. بنابراین عرفان به اصطلاح امر مشککی است که درجات و مراتب دارد. هر حقیقت خواهی، هر خداخواهی، دارای درجه‌ای از عرفان است که قابل تکامل می‌باشد. پس همهٔ انسان‌هایی که دنبال حقیقت هستند و اندکی تفکّر می‌کنند که «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود» اهل عرفان هستند و صرف‌نظر از بعضی تفاوت‌ها که بین عرفان‌های مختلف در ادیان گوناگون دیده می‌شود، تشابهات فراوانی نیز بین آنها وجود دارد.

این امر از یک طرف ما را به بخشی از حقیقت رهنمون می‌سازد و از طرف

دیگر موجب می‌شود که بعضی اوقات محققینی که فقط ظواهر امر را بررسی می‌کنند به اشتباهاتی بیافتند. به این معنی که آن محقق که مثلاً تشابهات بین عرفان اسلامی و عرفان بودایی را می‌بیند تصور می‌کند که عرفان اسلامی از بودایی گرفته شده است، یا آن کسی که از مسیحیت اطلاعی دارد همین تأثیر را از جانب مسیحیت می‌داند. به همین طریق می‌بینیم که گروهی از محققان هر کدام به زعم خود مبدأیی برای عرفان اسلامی تصور می‌کنند که در واقع چنین نیست. عرفان با انسان زاییده شده است و اسلامیت یا مسیحیت یا یهودیت و غیره قاب‌هایی هستند که خداوند برای آن گذاشته است. البته ما بهترین قاب را اسلام می‌دانیم و معتقد به عرفان اسلامی هستیم ولی نمی‌توان گفت عرفان اسلامی از آنها پیدا شده است. مثل اینکه در فیزیک قانونی داریم به نام بویل-ماریوت که دو نفر دانشمند یکی بویل^۱ انگلیسی و یکی ماریوت^۲ فرانسوی در یک زمان آن را کشف کردند، بدون اینکه از هم اطلاعی داشته باشند و لذا این قانون به نام بویل-ماریوت نامیده شده است. یا مثلاً همین مسأله "تکامل انواع" که داروین در لندن درباره‌اش مطالعاتی می‌کرد و لامارک فرانسوی در آسیا مشغول بررسی آن بود و هر دو در یک زمان البته با تفاوت‌های مختصری به یک نتیجه واحد رسیدند. منتهی چون داروین در انگلستان بود و تمام وسایل و رسانه‌های ارتباط جمعی در آنجا موجود بود، وقتی مسائل تکامل را متوجه شدند آن را در حد وسیع و به سرعت به دنیا اعلام کردند و لذا این قانون به نام داروینیسیم معروف شد در صورتی که درباره این قانون هم مانند قانون بویل-ماریوت باید بگویند داروینیسیم-لامارکیسم. عرفان هم به همین طریق است که همه وقت متبادر به

1. Boyle

2. Mariotte

جان انسان شده است و بنابراین با وجود مختصر اختلافاتی که در عرفان ادیان مختلف می‌بینیم، حقیقت آن در همه جا یکی است.

اما مسأله سلسله که در عرفان و تصوّف اسلامی مطرح است، چیست؟ ابتدا باید به این نکته توجه کنیم که نباید به سلسله‌ها فرقه گفت. فرقه در لغت حاکی از جدا شدن از اصل است و حال آنکه سلسله حاکی از جدایی نیست و بالعکس، اتصال به اصل است. بینش و روش خاصی است که برای فهم اسلام در بین مسلمانان پیدا شده است. مسأله داشتن راهنما تقریباً در تمام سلسله‌های عرفانی – چه اسلامی و چه غیراسلامی – وجود دارد و حتی در ادیان مختلف هم اعتقاد به اینکه هر بزرگی باید جانشین خود را تعیین کند، ذکر شده است، کما اینکه در انجیل صریحاً آمده است که عیسی (ع)، شمعون پطرس را به جانشینی خود تعیین کرد. در تصوّف اسلامی هم می‌گویند؛ گذشته از مسأله خلافت که گروهی از مسلمین پس از پیامبر (ص) ابوبکر را برای خود تعیین کردند، خود پیغمبر تربیت پیروان را به علی (ع) واگذار کرد، البته بنابر عقیده یکی دو سلسله صوفیه ابوبکر را جانشین قرار داد، ولی به هر جهت پیامبر کسی را تعیین فرمود و آن شخص هم دیگری را. بنابراین وجود مرتبی و به اصطلاح متصوّفه پیر، شیخ و مرشد در هر زمان اعتقادی بوده که در تصوّف اهمیت داشته است. به دنبال هم بودن و به اصطلاح محدّثان، معنن بودن رشته این مرشدان را در تصوّف، سلسله می‌گویند. اینکه گفته می‌شود سلسله نعمت‌اللّٰهیه یا سلسله سهروردیه یا شاذلیه یا قادریه یا نقشبندیه و امثال اینها، بر همین مبنا است. هر کدام از این سلاسل رشته اجازات خود را به طرق متفاوتی به پیامبر می‌رسانند. البته اکثر سلاسل تصوّف که به مسأله وجود مرتبی معتقدند، سلسله خود را به علی و از علی به پیغمبر می‌رسانند. هیچ سلسله‌ای به خودی خود پیدا نشده که به اصطلاح از زمین بجوشد و بگوییم در

تاریخ خاصی به وجود آمده است، بلکه در همین مسیر رشته مرشدها و مشایخ صوفیه، یکی از آنها به دلیل شاخص شدن در مناسبات اجتماعی یا علم ظاهری یا جهات دیگر، تشخص خاصی پیدا می‌کند که آن سلسله از آن به بعد به نام او نامیده می‌شود. مثلاً شاه نعمت‌الله ولی خود، مرید شیخ عبدالله یافعی بود و او مرید شیخ صالح بربری و همین طور تا شیخ ابومدین مغربی - مرشد ابن عربی - که وی نیز مرید شیخ ابومسعود اندلسی بود. بعد از شاه نعمت‌الله هم جانشینان او بودند و سلسله‌اش را ادامه داده‌اند. سلسله نعمت‌اللهی همان سلسله‌ای است که قبل از شاه نعمت‌الله بوده و بعد از حضرت شاه نعمت‌الله به نام او تا کنون نعمت‌اللهی نامیده شده است. بنابراین به کار بردن لفظ فرقه به جای سلسله صحیح نیست و تفاوت سلاسل هم در تفاوت شخصیت‌های معنوی بزرگان این سلاسل است.

چنان‌که دیدیم شاه نعمت‌الله و شیخ ابوبکر ابن العربی در واقع در یک طریقه هستند، طریقه‌ای که به شیخ ابومدین و قبل از او به شیخ ابومسعود اندلسی می‌رسد. آرای ابن عربی مورد توجه خاص شاه نعمت‌الله و دیگر عرفا خصوصاً عرفای ایرانی بوده است و این دو عارف به سبب همین رشته معنوی که سلسله عارفان را به هم می‌پیوند و نهایتاً به پیامبر می‌رساند، معنأً به هم متصل هستند. به همین دلیل شاه نعمت‌الله ولی درباره کتاب فصوص الحکم ابن عربی گوید:

کلمات فصوص در دل ما چون نگین در مقام خود بنشست
از رسول خدا رسید به او باز از روح او به ما پیوست
خود حضرت شاه نیز چندین رساله در شرح خلاصه یا اجزای
فصوص الحکم به زبان فارسی نوشته است. در دیوان اشعار خویش نیز بارها از
اصطلاحات ابن عربی استفاده کرده است. مریدان دانشمند حضرت شاه نیز
شرح‌هایی به زبان فارسی بر فصوص الحکم نوشته‌اند و تقریباً می‌توان گفت همه

مشایخ تصوّف همان آراء ابن عربی را با دیدگاه‌های مختلف داشته‌اند. وجود دیدگاه‌های مختلف هم به همین جهت است که در مثالی که قبلاً زده شد، در آن صحرائی که از دور سیاهی دیده می‌شود، کسانی که می‌خواهند بروند کشف کنند سیاهی چیست، ممکن است از گوشه‌های مختلف این صحرا به سمت آن بروند. هر کدام مسیر مختلفی دارند ولی همه آنها به یک مقصد منتهی می‌شود. هر کسی راهی را که خود می‌رود آن را راه هموار حساب می‌کند و از دیگران می‌خواهد که با او همراهی کنند و با هم بروند.^۱

با این پیوند معنوی، شاه نعمت‌الله تا حدّی هم فکر و هم راه با ابن عربی بود. اینکه می‌گوییم "تا حدّی"، این در مورد تمام عارفان - چه کسانی که با نظریات ابن عربی موافق بودند و چه کسانی که مخالف - صادق است و همه "تا حدّی" هم راه یکدیگرند. برای درک تعبیر "تا حدّی" باید بیاندیشیم که مسأله عرفان و حالات عرفانی چیزی نیست که به زبان بیاید و زبان و لغت قادر به درک آن نیست و فقط آنهایی که این راه را رفته‌اند و این لذّات و این حالات را چشیده‌اند، به اصطلاح وقتی "ف" بگویند فرحزاد را می‌خوانند و الا لطایف عرفانی مثل مسائل و مفاهیم فیزیکی و شیمی و امثاله نیست که بتوان آنها را با لغت بیان کرد.

اما مسأله وحدت وجود از مسائل اصلی عرفان ابن عربی است و مورد توجّه بسیاری از عارفان از جمله شاه نعمت‌الله ولی قرار گرفته است و از مفاهیم کلیدی آثار ایشان است. در مثال فوق یعنی آن سیاهی‌ای که سالک در صحرا می‌بیند و می‌خواهد آن را کشف کند، آن حقیقت یکی است ولی این حقیقت را هر کسی وقتی می‌خواهد وصف کند به صورتی درمی‌آورد. مثلاً اگر کسی بخواهد مزه حلوا

۱. این صرفاً تشبیه است و البته لازم نیست همه مسائل مشبّه و مشبّه به عیناً یکی باشد و صرفاً برای اینکه مسأله بهتر درک بشود ذکر شد.

را برای کسانی که آن را ندیده و نچشیده‌اند بیان کند، چه باید بگوید؟ اگر بگوید شیرین است، می‌گویند قند هم شیرین است ولی حلوا که قند نیست. اگر بگوید خوشمزه است می‌گویند که فلان میوه هم خوشمزه است. هرچه تشبیه بیاورد، از یک جهت شباهتی با آن دارد ولی آن نیست. مسأله وحدت وجود را هم وقتی بخواهیم در قالب عبارت در بیاوریم، این اشکال پیدا می‌شود. محال است که بتوان دریا را در یک کوزه جای داد. اختلافاتی هم که در موضوع وحدت وجود بعد از ابراز آن توسط ابن عربی پیدا شده به این جهت است. اما اصل حقیقت وحدت وجود و درک این معنا قبل از ابن عربی نیز نزد همه عرفا - چه عرفای اسلامی چه غیراسلامی - دیده می‌شود. حالات عرفانی و اقوال عارفان منقول در تذکره‌های عرفانی مثل تذکره‌الاولیا و عطار، نشان می‌دهد کسانی که قبل از ابن عربی نیز زندگی می‌کردند، وحدت وجود را درک کرده بودند بدون اینکه آنها این اصطلاح را به کار برده باشند. ابن عربی فضیلتش در این بود که عمل را به علم آورد؛ به این معنی که خواست این حالات را مدون کند و به طریق فلسفی عرضه کند، لذا با او و از طریق شارحانش اصطلاح وحدت وجود رواج یافت و الاصل وحدت وجود حقیقتی است که با حقیقت انسان توأم است. البته درباره وحدت وجود اختلاف عقیده میان عارفان وجود دارد اما این اختلاف موجب نشده یکدیگر را کلاً رد و انکار کنند. همان‌طور که بین ابن عربی و همه کسانی که بعد از او با نظریه وحدت وجود یا موافق بودند یا مخالف و یا موافق و مخالف مشروط دیده می‌شود. بدین قرار اصطلاح وحدت وجود که از مسائل اصلی عرفان نظری است پیدا شد و الاصل مطلب، چنان‌که گفتیم، به عبارات مختلف در تمام عرفان‌ها وجود دارد. مسأله دیگر، تفاوت سبک‌ها و مسلک‌های عرفانی است. چون عرفا و متصوفه در هر اجتماع، کل افراد آن اجتماع را در بر نمی‌گیرند و بلکه عده‌ای

خاص متوجه این مکتب هستند و اکثریت مردم توجهی به این مکتب ندارند و حتی کسانی هم که حقیقت را می‌خواهند بشناسند و با آن هماهنگ باشند آنها نیز همه در راه این هدف عمل نمی‌کنند، بنابراین هر کدام از عرفا به تناسب زمان و مکان، روش و سبک خاصی دارند. منتهی چون عرفان و تصوف برای خود این وظیفه را می‌شناسد که به همه جامعه بشریت کمک کند و آنها را راهنمایی کند و در واقع به آنچه پیامبر فرمود: *بُعِثْتُ لِأَتَمَّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ*، کمک نماید، از این رو در هر دوران باید مقتضیات جامعه را در نظر بگیرد و طبق مقتضیات جامعه آن مکتب را عملی سازد که خود این امر، هنری تلقی می‌شود و از این هنر، هنرهای زیادی زاییده می‌شود. مثلاً در یک دورانی برای اینکه حال خداجویی و حقیقت‌جویی در انسان‌ها زنده بشود به موسیقی و سماع توجه زیادی می‌شد. خود موسیقی هم در هیچ مسلک عرفانی حرام تلقی نمی‌شود برای اینکه موسیقی عبارت است از هماهنگی اصوات. این موسیقی در طبیعت هم هست. در وزش باد، در میان درختان و صدای آب رودخانه و امثال اینها شنیده می‌شود. بلکه به نظر بعضی عارفان در کل عالم هستی نواخته می‌شود. عرفا از این هماهنگی برای اینکه موجب توجه انسان به نظم طبیعت و هماهنگی عالم می‌شود، به صورت سماع استفاده می‌کردند.^۱ قبل از شاه نعمت‌الله تا مدتی در طریقه‌های مختلف سماع وجود داشت ولی سماع راه خیلی باریکی است که گرچه به مقصد ممکن است برساند ولی خطرات و تلفات آن بسیار زیاد است، به طوری که چه بسا راهرو را از هدف دور و به مسائل حاشیه‌ای مشغول می‌کند. این است که شاه نعمت‌الله به لحاظ حفظ حیات معنوی دیگران و احتراز از خطرات سماع که به صورت بدی

۱. از شیخ ابوعثمان مغربی نقل است که فرمود: «هر که دعوی سماع کند و او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باد او را سماع نبود، در دعوی سماع دروغ‌زن است». تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، ص ۷۸۳.

در آن ایام رایج شده بود، آن را از آداب سلسله حذف کرد. اما این منع بدان معنا نیست که شاه نعمت‌الله متوجه شأن والای هنر و زیبایی نباشد.

هنر جلوه گاه آن حقیقتی است که بشر علاقه مند به جستجوی آن است و همان طور که خود آن حقیقت را نمی توان تعریف کرد بلکه باید آن را درک کرد، هنر نیز قابل تعریف نیست. می بینیم از هنر تعریف های مختلفی کرده اند مثل اینکه از تصوّف و عرفان هم تعریف های مختلفی شده است که همه شان درست است ولی هیچ کدام جامعیت ندارد. مثل اینکه کسی بخواهد آب را تعریف کند، بگوید ترکیب و جمع شدن اکسیژن و هیدروژن با هم است. اما اکسیژن چیست؟ هیدروژن چیست؟ جمع شدن یعنی چه؟ هنر هم مسأله ای است که درک کردنی است و در واقع هنر تصوّف و هنر پیر در تصوّف آن است که این حالت حقیقت جویی را به نحوی در معرض عمل و فکر مردم بگذارد که قابلیت درک آن را بیابند.

اصولاً هنرهای اسلامی در دامن تصوّف رشد یافته اند و کمتر هنرمندی مثل شاعر و موسیقیدان و خطاط در جوامع اسلامی می توان یافت که اهل سلسله ای از صوفیه و لذا سالک طریقت تصوّف نبوده باشد. در قرون گذشته در ایران هر کسی که می خواست هنری را بیاموزد باید جزو فقیان می شد و استاد هنری او در واقع، مرشدی در تصوّف بود که ابتدا آداب تهذیب نفس و سلوک معنوی و فتوّت را به او تعلیم می داد و سپس مهارت های هنری را.

شاه نعمت‌الله خود هنرمندی شاعر بود و در اشعارش کراراً از شعر، موسیقی، سماع و نقاشی یاد شده است ولی ایشان به عنوان یک عارف مرتبی که همه شئون و جوانب تربیتی جامعه را در نظر می گیرد، متوجه خطرات سوءاستفاده از آنها – به خصوص وقتی که علائم فساد را در جامعه می دید – نیز بود. درست همان طور که افلاطون با وجود احترام فراوان به شعر و شاعران، به جهات تربیتی از شاعران

می‌خواهد که در مدینه فاضله‌اش نباشند. به این جهت شاه نعمت‌الله سماع را منسوخ کرد.^۱ این تشخیص مرشد زمان است که برحسب مقتضیات و نیازهای زمان و احوال سالکان دستورات مختلفی می‌دهد. مثلاً در شرح حال بعضی از عرفا می‌بینیم که استاد و پیر، برای اینکه غرور و شخصیت کاذب طالب را بشکنند، طرق مختلفی را به کار می‌برد. از جمله اینکه در قدیم ممکن بود به امیرزاده‌ای که طالب راه عرفان است، بگویند کفش دار مجلس فقرا باشد و کفش کسانی را که می‌آیند مرتب کند یا جلوی پای آنها بگذارد. این کار، ظاهراً ساده‌ترین خدمت و پایین‌ترین خدمت ممکن بود ولی تأثیر زیادی بر وی داشت. یا بعضی‌ها به طالب دستور می‌دادند که برود و گدایی کند و حاصل گدایی خودش را به نزد پیر بیاورد که خرج ضروری مستمندان بشود. و به این طریق طبقات عامه مردم هم که علاقه به عرفان داشتند، وقتی کسی را می‌دیدند که به این نحو گدایی می‌کند، به او به‌عنوان تیمن و تبرک چیزی می‌دادند. با وجود این، چون کم‌کم آن خاصیت غرورشکن گدایی از بین می‌رفت و تکدی نزد بعضی صوفیه تبدیل به شغل شده بود و چه بسا به بی‌کاری عادت می‌داد، شاه نعمت‌الله دستور داد تکدی برای درویش جایز نیست و بی‌کار بودن را تحریم کرد.^۲

یا اینکه می‌بینیم به‌عنوان یکی از طرق شکستن غرور – به‌خصوص غروری که از تصدّی مناصب مذهبی حاصل شده باشد – دستور شمس تبریزی به مولانا است. مولوی قبل از اینکه با شمس برخورد بکند و آن جرقه وجود او را آتش بزند، عالم و فقیهی بود مورد توجه اهل شریعت، درس می‌داد و از این حیث

۱. همان‌طور که مرحوم سلطان‌علیشاه بیدختی گنابادی در ۱۲۰ سال پیش استعمال مواد مخدر را تحریم کرد.

۲. البته در دوران امروز که به‌دلیل مسائل اقتصادی بی‌کاری در دنیا زیاد هست، منظور این بی‌کاری نیست بلکه بی‌کار بودن است.

شخصیتی پیدا کرده بود. در این لباس مسلماً باید به حرمت شراب خیلی توجه کرد، چون تصریح اسلام به حرمت شراب است. ولی مع ذلک شمس به او می‌گوید که برو یک خم می‌بخور و در دستت از میان بازار بیاور و مولوی این کار را می‌کند. دستور شمس برای این بود که آنهایی که به جهت تدریس، مرید مولوی شده‌اند از کنار او بروند و غرورش شکسته شود و البته می‌بینیم که بعداً معلوم شد آن خم، خم شراب نبوده و این دستور خلاف شرع نبوده است.

اما این قبیل غرورشکنی‌ها باعث شده بعضی محققین وقتی می‌بینند که عده‌ای سبک ملامتی دارند، آن را اشتباهاً سلسله حساب کنند و بگویند سلسله ملامتیه و حال آنکه این سلسله نیست. این سبکی است که بعضی اشخاص در آن سلوک می‌کنند و نظرشان این است که چون سالک باید از هرگونه غرور و آنچه که از طریق جلب نظر مردم پیدا شده، دور باشد باید کارهایی بکند که در ظاهر بد باشد تا مردم به جای آنکه به آنها احترام بگذارند، از آنها متواری شوند و بدین وسیله مورد ملامت مردم قرار بگیرند. از این رو خیلی از عرفایی که به ملامتی بودن معروف نبودند با ملامتیه هم‌فکر بوده‌اند. از جمله یکی از کسانی که به ملامتیه مشهور است حمدون قصار است. او احوال خویش را به جنید و به سهل تستری عرضه کرد و مورد پسند آنها هم قرار گرفت و حال آنکه می‌دانیم جنید اهل صحو بود نه سکر و در سلوک معتدل بود و هرگز خود ملامتی نبود. بنابراین نمی‌توان گفت حمدون قصار از سلسله ملامتیه است بلکه بر طریقه ملامتی است. دیگر اینکه شاه نعمت‌الله ولی برای اینکه سالکان به عنوان یک طبقه جداگانه از مردم شناخته نشوند و شخصیت کاذب در ذهن مردم پیدا نکنند، پوشیدن لباس درویشی خاصی را منع کردند و این متطبق با همان دستور شرعی است که انگشت‌نما بودن و لواز طریق لباس، منع شده است. به این طریق می‌بینیم

در سلسله نعمت‌اللهی لباس خاصّ درویشی وجود ندارد و به صورت ظاهر سالک می‌تواند هر لباسی را که اقتضای محیط باشد بپوشد.

حضرت شاه نعمت‌الله ولی مرید و شاگرد شیخ عبدالله یافعی بود و خود ایشان سلسله اجازات خویش را مفصلاً در بعضی اشعارش گفته است. در آن ایام در عالم اسلام، مسلک شیعه را به عنوان رافضی تلقی می‌کردند و هیچ‌کس اظهار نمی‌کرد که شیعه است ولو عقاید شیعی داشت؛ کما اینکه شیخ عبدالرحمن جامی در کتاب شواهد النبوة در ذکر صحابه رسول‌الله -صلی الله و علیه و آله و سلم- حضرت علی(ع) را ذکر نمی‌کند ولی فصل جداگانه‌ای به نام ائمه دوازده گانه دارد که در رأس آنها علی را می‌نویسد و همان تعریف‌هایی را از امامان می‌کند که شیعه می‌کند. از جمله در شرح حال امام دوازدهم می‌نویسد که ایشان زنده است و ظاهر خواهد شد. در چنین اوضاعی تا وقتی که مرکز عرفان و تصوف و مسکن پیر طریقت در طرف مغرب بود - چنان‌که شیخ عبدالله یافعی بود - بزرگان عرفان ناچار بودند به تقیّه رفتار کنند، یعنی در اصول مطابق اعتقادات شیعه سخن می‌گفتند ولی در فروع خودشان را حنفی یا مالکی یا شافعی و امثال اینها معرفی می‌کردند. شاه نعمت‌الله ولی از وقتی که به مشرق و به ایران آمد، شیعه بودن خویش را آشکار کرد. نه اینکه قبلاً شیعه نبوده و حالا از گذشته خودش توبه کرده و شیعه شده باشد. او کماکان از همه بزرگان سلف خود با بزرگی نام می‌برد و آنها را مرشدان خود معرفی می‌کرد ولی توجه خاصّ خویش را به مولا علی و ائمه علیهم‌السلام اظهار می‌داشت. با این کار این توهم که تصوف از اهل سنت برخاسته است، برداشته شد.

اصولاً در تصوف مسأله تقسیم‌بندی شیعه و سنی به این صورتی که فعلاً هست مورد قبول نیست. بنا به نظر آنان هرکس که بعد از پیغمبر(ص) جانشین

معنوی او را علی (ع) بدانند شیعه است. البته در مورد جانشین ظاهری همه مسلمانان معتقدند که ابوبکر برحسب انتخاب گروهی از مسلمانان خلافت را عهده‌دار شد. ولی در تصوّف مسأله ولایت مهم تر است. در واقع شاه نعمت‌الله با شجاعت و صراحتِ خویش، وضعیّت خفقان فکری و تفتیش عقاید حاکم در عالم اسلام آن روز را شکست و الا در مورد شیعه یا سنی بودن وی تعصّبی نیست. تعالیم این دو اگر خوب بود می‌گوییم خوب است و اگر بد، می‌گوییم بد است. در روش سلوک هم شاه نعمت‌الله بین صحو و سکر یا بین خوف و رجاء تعادل برقرار کرده بود. بعد از ایشان نیز دستوراتشان اکنون در سلسله نعمت‌اللهی اجرا می‌شود. عارفانی مثل ابن عربی و شاه نعمت‌الله ولی هنوز زنده هستند. اینها هرگز نمی‌میرند: «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق». توجه دیگران هم به آنها هیچ‌گاه قطع نمی‌شود چنان‌که شما هم اکنون از این دو عارف در این مجلس تجلیل می‌کنید. بنابراین خیلی باعث تأسف است که در جوامع اسلامی و به خصوص جوامعی که به خود نام تشیع می‌دهند، توجه کافی به چنین بزرگانی نمی‌شود ولی خوشبختانه در مجامع و محافل دیگری مثل همین سمپوزیوم این توجه وجود دارد و از آن بزرگواران تجلیل می‌کنند. من در اینجا از همه اساتید و حضّار و برادران و خواهران عزیزی که در اینجا هستند، خداحافظی می‌کنم و مجدداً از همه دست‌اندرکاران این سمپوزیوم تشکر می‌کنم و امیدوارم خداوند در انجام این‌گونه امور به آنان توفیق مرحمت فرماید.